

یه روز مسوول فروش، منشی دفتر و مدیر شرکت برای ناهار به سمت سلف قدم می زدند. یهو یه چراغ جادو روی زمین پیدا می کنن و روی اون رو مالش میدن و غول چراغ ظاهر می شه.
غول میگه: من برای هر کدوم از شما یک آرزو برآورده می کنم...

منشی می پره جلو و میگه: اول من ، اول من!... من می خوام که توی باهاماس باشم، سوار یه قایق بادبانی شیک باشم و هیچ نگرانی و غمی از دنیا نداشته باشم ... پوووف! منشی ناپدید می شه...

بعد مسوول فروش می پره جلو و میگه: « حالا من ، حالا من! ... من می خوام توی هاوایی کنار ساحل لم بدم، یه ماساژور شخصی داشته باشم و یه منبع بی انتهای نوشیدنی خنک داشته باشم و تمام عمرم حال کنم «... پوووف! مسوول فروش هم ناپدید می شه...

بعد غول به مدیر میگه: حالا نوبت تونه...

مدیر میگه: من می خوام که اون دو تا هر دوشون بعد از ناهار توی شرکت باشن!

نتیجه اخلاقی!

این که همیشه اجازه بده اول رئیست صحبت کنه!